

نمایشنامه‌ی کودک و نوجوان

«خبرچین»

نوشته‌ی

«کیومرث قنبری آذر - سپیده دبیری»

- اشخاص بازی:

-گرگین خان (سگ)
-آقا سیاه (کلاغ)
-آقا سبیل ناز (گربه)
-خاله تخم طلا (مرغ)
-عمو تاج طلا (خروس)
-آقا علفی (الاغ)
-خامه خانم (گاو)
-سبیل ناز خانم (خانم گربه)
-آقا سبیلک (بچه گربه)
-آلکک! (روباه عراقی)
-آلحقه‌باز! (روباه عراقی)

[صحنه‌ی یک]

[گوشه‌ای از مزرعه‌ی رنگین کمان. گرگین خان، در حالی که
آواز می‌خواند، مشغول نگهداری و گشت زدن در مزرعه است.]

از صبح تا شب، از شب تا سحرگاه	هر ساعت و هر هفته و هر ماه	گرگین خان
بیدارم و آماده‌م و روپام	این مزرعه رو حسابی می‌پام!	
من یه پاسبون کهنه‌کارم!	از گرگ‌های بیشه کم ندارم!	
هر غریبه رو بو می‌کشم زود!	کوه رو می‌کنه «هاپ هاپ». من دود!	
هیچ غریبه‌ای جرأت نداره	تو مزرعه‌ی ما پا بذاره!	

[ناگهان، عمو تاج طلا و خاله تخم طلا، در حالی که باهم
جرّ و بحث می‌کنند، وارد می‌شوند.]

«سوت» آش را در دهان گذاشته و سوت می‌زند. [سلام، عمو تاج طلا! سلام، خاله تخم طلا! چه خبره، ماشالا، سر صبحی این همه سرو صدا راه- انداخته‌ین؟!]	گرگین خان
--	-----------

چه سلامی، چه علیکی، گرگین خان؟! بی‌چاره شدم! بی‌چاره شدم!	خاله تخم طلا
شلوغش نکن، زن! چه خبرته؟! حالا چیزی نشده که! ... سلام، گرگین خان!	عمو تاج طلا
چیزی نشده؟! چیزی نشده؟! دیگه می‌خواستی چی بشه؟!]	خاله تخم طلا
[با شوخ‌طبعی] بالاخره چیزی شده یا نشده؟!]	گرگین خان
ببخشید ها، گرگین خان! احترام‌تون واجب ولی الان وقت شوخی کردن نیست!	خاله تخم طلا
چی شده، خواهر؟! چرا انقدر ناراحتی؟!]	گرگین خان

[ساکت است؛ گاهی تلاشی برای حرف زدن می‌کند ولی نمی‌تواند!] پس چرا حرف نمی‌زنی؟]	خاله تخم طلا
نمی‌تونه!	گرگین خان
خوب، شما بگو!	عمو تاج طلا
	گرگین خان

وآ، داستان اینه که ایشون «گل سر» شون رو گم کردن... [سکوت کوتاه]	عمو تاج طلا
[ناگهان، با گریه، سکوتش را می‌شکند.] من گم نکردم... خودش گم شده...!	خاله تخم طلا
آروم باش، خانم! آروم باش!	عمو تاج طلا

خاله تخم طلا	نمی‌تونم، آقا! نمی‌تونم!
گرگین خان	ای بابا! همه‌ی این سر و صداها به‌خاطرِ یه گلِ سره؟!
عمو تاج طلا	والا، من هم همین رو می‌گم!... اصلاً، خانم، من می‌رم یه‌دونه بهترش رو برات می‌خرم!
خاله تخم طلا	وای‌ی که چقدر تو بی‌خیال و بی‌فکری، مرد! چند بار بهت بگم؟! اون گلِ سر، تنها یادگارِ مادرِ خدا بی‌مُرزم بود...
عمو تاج طلا	خدا رحمتش کنه!
گرگین خان	گریه نکن، خواهر! پیدا می‌شه، ایشالا!
خاله تخم طلا	همه‌جا رو زیر و رو کردم، نیست که نیست! چه‌جوری پیدا می‌شه؟!
گرگین خان	الآن خودم می‌آم، باهم بریم همه‌جا رو بگردیم... ناسلامتی، من نگهبانِ این مزرعه‌م...
خاله تخم طلا	خدا عمرتون بده، گرگین خان!

[ناگهان، آقا علفی وارد می‌شود.]

آقا علفی	به دادم برسید! بی‌چاره شدم! بدبخت شدم!
گرگین خان	دور از جونیت، آقا علفی! چی شده؟!
آقا علفی	«خورجین» ام، گرگین خان، خورجینم گم شده! خورجینِ نازنینم!
عمو تاج طلا	ای بابا! من گفتم حالا چی شده؟! یه «پالون» کهنه که دیگه انقدر داد و بیداد- کردن نداره!
آقا علفی	اولاً که «پالون» نه و «خورجین»! بعدش هم، نشنیده‌ی که شاعر می‌گه [زیر- آواز می‌زند!] «خورجینم، اگه قدیمی... اگه بی‌رنگه و پاره...»
گرگین خان	آروم باش، بابا جان! حالا، عمو تاج طلا یه اشتباهی کرد! ببینم، به کسی نداده‌یش؟! مثلاً به «خامه خانم» نداده‌یش؟!
آقا علفی	شوخی می‌کنی، گرگین خان؟! الاغ‌ها، خورجین‌شون به جون‌شون بسته‌ست! تازه، اون بنده خدا هم همین‌الآن داشت دنبال «کلکسیون یونجه»ش می‌گشت!
عمو تاج طلا	«کلکسیون یونجه» دیگه چیه؟!
آقا علفی	«خامه خانم»، یه آلبوم داره که انواع و اقسام «یونجه» ها رو توش چسبونده... خیلی هم دوست‌شون داره!
خاله تخم طلا	حالا، گمشون کرده؟!
آقا علفی	آره دیگه، گمشون کرده، خیلی هم عصبانیه!

گرگین خان
 آقا علفی
 ببینم، آقا علفی، آخرین بار، خورجینت رو کجا گذاشته بودی؟!
 و آلا، گرگین خان، ما از صبح که پا می‌شیم، خورجین‌مون رو می‌ندازیم
 پشت‌مون تا شب که می‌خوایم بخوابیم! دیشب که می‌خواستیم بخوابیم، از پشتم برش
 داشتم و آویزونش کردم به درِ طویله... مثل هر شب!
 گرگین خان
 آخه این جوری که نمی‌شه! خورجین که «پا» نداره خودش جایی بره! لابد یه جای
 دیگه گذاشتی، یادت رفته...! ما الان داریم می‌ریم مزرعه رو بگردیم، آخه
 خاله تخم طلا هم گل سرش رو گم کرده...
 خاله تخم طلا
 [با گریه] من گم نکردم... خودش گم شده!
 گرگین خان
 بله، بله، ببخشید، «خودش گم شده»! [به آقا علفی] ایشالا هم گل سر ایشون
 رو پیدا می‌کنیم، هم خورجین شما رو...!
 آقا علفی
 ایشالا! ایشالا!

[ناگهان، آقا سیاه، قارقارکنان وارد می‌شود.]

آقا سیاه
 خاله تخم طلا
 عمو تاج طلا
 گرگین خان
 آقا سیاه
 گرگین خان
 آقا سیاه
 گرگین خان
 آقا سیاه
 گرگین خان
 آقا سیاه
 گرگین خان
 آقا علفی
 گرگین خان
 همگی
 قار! قار! بدبخت شدم! بی‌چاره شدم! یکی به دادم برسه! بدبخت شدم!
 وای‌ی! سَرَم رفت، آقا سیاه! چه خبرته آخه؟!
 ماشالا خیلی خوش‌صداست، جیغ و داد هم می‌کنه!
 [سوت می‌زند.] چیه، آقا سیاه، چی شده؟! نکنه شما هم چیزی گم کرده‌ی؟!
 [ناگهان آرام می‌شود.] شما از کجا می‌دونین؟!
 آخه امروز هر کسی، به چیزی گم کرده!
 راست می‌گی؟!
 معلومه که راست می‌گم!... حالا، شما چی گم کرده‌ی?!
 «صابون»! یه قالب بزرگ صابون! نوی نو! تازه‌ی تازه! [سکوت کوتاه؛ بقیه
 چپ‌چپ به آقا سیاه نگاه می‌کنند.] نه، نه، فکر بد نکنین! من بی‌اجازه برش-
 نداشته بودم؛ خود آقای «مزرعه‌دار» بهم داده بود!
 گرگین خان
 خیلی خوب، خیلی خوب! همین الان تیم جستجو رو تشکیل می‌دیم...
 تیم «چی‌چی»؟!
 تیم «جستجو»! یعنی همه‌مون به صورت گروهی، دور تادور مزرعه رو
 می‌گردیم تا همه‌ی وسایل گم‌شده رو پیدا کنیم... همه متوجه شدین؟
 بله!

[آقا سیبیل ناز وارد می‌شود.]

آقا سیبیل ناز
یه لحظه صبر کنین!
گرگین خان
چی شده، آقا سیبیل ناز؟
آقا سیبیل ناز
من همه‌ی حرف‌هاتون رو شنیدم...
گرگین خان
خوب...؟!
آقا سیبیل ناز
از شما تعجب می‌کنم، گرگین خان! این همه وسیله توی یه روز گم شده،
اون وقت شما تیم جستجو تشکیل می‌دی؟!
گرگین خان
یعنی چی؟! پس چی کار کنیم؟! دست رو دست بذاریم و هیچ‌کاری نکنیم؟!
آقا سیبیل ناز
یه ذره فکر کن، گرگین خان! وقتی این همه وسیله توی یه روز گم می‌شه،
یعنی چی?!
گرگین خان
یعنی این که... یعنی این که دوستان ما خیلی حواس‌پرت شدن!
آقا سیبیل ناز
نه، اصلاً! وقتی این همه وسیله توی یه روز گم می‌شه یعنی این که ما، یه دزد
توی این مزرعه داریم!
خاله تخم طلا
[وحشت‌زده] وای‌ی! دزد؟! خاک بر سرَم!
عمو تاج طلا
نه، خانم جان! آروم باش! این آقا سیبیل ناز همین‌جوری یه چیزی گفت! آقا سیبیل-
ناز، خانواده این‌جا وای‌ستاده‌ها!
آقا سیبیل ناز
من نظرم رو گفتم! دیگه خودتون می‌دونین!
گرگین خان
ببینم، شما هم چیزی گم کرده‌ی؟!
آقا سیبیل ناز
نه، چیزی گم نکردهم... ولی «پایبون»‌ام رو دزدیده‌ن! [سکوت کوتاه]
آقا علفی
پس یعنی خورجین نازنین من رو هم دزدیده‌ن؟!
آقا سیبیل ناز
به نظر من، آره!
خاله تخم طلا
وای‌ی! گل سر نازنینم!
گرگین خان
آروم باشین! لطفاً همه آروم باشین! ما هنوز مطمئن نیستیم که این وسایل
دزدیده شدن یا نه!
آقا سیاه
خوب، چی کار باید کرد، گرگین خان؟!
گرگین خان
چه این وسایل گم شده باشن، چه دزدیده شده باشن، اولین کاری که باید بکنیم،
اینه که بگردیم و پیداشون کنیم!
آقا سیبیل ناز
به نظر من، اولین کاری که باید بکنیم، اینه که از همه بازجویی کنیم و لونه‌های
همه رو بگردیم!
خاله تخم طلا
وا، چه حرف‌ها! خجالت بکش، آقا سیبیل ناز! خدا به دور!

گرگین خان
آقا سبیل ناز
عمو تاج طلا
گرگین خان

بیاین زودتر جستجو رو شروع کنیم!
بفرمایین شروع کنین! من مطمئنم که هیچ فایده‌ای نداره!
کسی نظر شما رو نپرسید!
دوستان، بفرمایین!

[همگی، بجز آقا سبیل ناز، خارج می‌شوند.]

آقا سبیل ناز

این جوری، هیچی پیدا نمی‌کنین!

[صحنه‌ی دو]

[گوشه‌ای از مزرعه. آقا سبیل ناز، آقا سیاه را به زمین-
انداخته و روی سینه‌اش نشسته است. کیسه‌ای بزرگ هم
در کنارشان دیده می‌شود.]

آقا سیاه

ولم کن! دارم خفه می‌شم! قار! قار! داری خفم می‌کنی!

آقا سبیل ناز

خوب کاری می‌کنم خفت می‌کنم! کلاغ بدتر کیب بدجنس!

آقا سیاه

قار! قار! ولم کن، گربه‌ی گنده! زورت به من رسیده؟!!

آقا سبیل ناز

بلایی به سرت بیارم که دیگه کسی جرأت نکنه توی این مزرعه، همچین
غلطی بکنه!

آقا سیاه

منظورت چیه؟! قار!

آقا سبیل ناز

خوب می‌فهمی منظورم چیه! خیلی هم خوب می‌فهمی!

خودت رو بی‌خودی به اون راه نزن! خوب هم می‌فهمی چیه منظور من!

وسایل گم‌شده‌ی حیوون‌ها همه تو لونه‌ی تو پیدا شدن!

گل سرِ طفلی، خاله تخم طلا!

کلکسیون یونجه و یه خورجین!

صابون نازنین‌تون رو چرا

تو چیزهایی که دزدیدین، گذاشتین؟!!

نگو که دزدی، کار تو نبوده!

مدارکی علیه تو موجوده!

بلند می‌گم تا که همه بدونن

دزدی، کار دست کج تو بوده!

[گرگین خان وارد می‌شود.]

گرگین خان چی شده؟! چه خبره؟! چرا دعوا می‌کنین؟!
 آقا سیاه به دادم برس، گرگین خان! خفهم کرد! قار!
 گرگین خان چی کارش داری، آقا سبیل ناز؟! ولش کن، داری می‌کشیش!
 آقا سبیل ناز دلّت واسه این نسوزه، گرگین خان! این جوری ش رو نگاه نکن! مارمولکیه که
 دوّمی ش، خودشه!
 گرگین خان چی می‌گی، تو؟! «مارمولک» چیه دیگه؟! درست حرف بزن ببینم!

[عمو تاج طلا، خاله تخم طلا، آقا علفی و خامه خانم
 وارد می‌شوند.]

عمو تاج طلا چی شده؟! چه خبره؟!
 خاله تخم طلا زهره ترکمون کردین! چه‌تونه؟!
 خامه خانم زورت رو به اون بی‌چاره می‌رسونی؟! از اون هیکل گندهت خجالت بکش!
 آقا سبیل ناز نترس، خامه خانم! این، آگه بخواد، همه‌ی ماها رو باهم حریفه!
 آقا علفی خدا رو خوش نمی‌آد، بابا! ول کن این بی‌چاره رو!
 گرگین خان [سوت می‌زند.] ساکت! برای آخرین بار بهت می‌گم، آقا سبیل ناز! آقا سیاه رو
 آقا سبیل ناز ول کن! ناسلامتی، من نگهبان. این مزرعه‌م...
 آقا سبیل ناز [هنوز آقا سیاه را کاملاً رها نکرده است.] بله، شما نگهبان. این مزرعه‌ای ولی
 کاری رو که شما باید انجام می‌دادی، من انجام دادم!
 گرگین خان بله؟! کار من رو شما انجام دادی؟! چه‌کاری؟!
 آقا سبیل ناز می‌بینین که! دزد. مزرعه رو دستگیر کرده‌م! [سکوت کوتاه]
 آقا سیاه اشتباه می‌کنی، آقا سبیل ناز! قار! به‌خدا، من دزد نیستم!
 آقا سبیل ناز ساکت باش! دزد بدجنس!
 گرگین خان صبر کن ببینم! شما رو چه حسابی می‌گی آقا سیاه، دزده؟!
 آقا سبیل ناز الان عرض می‌کنم... [آقا سیاه را رها کرده و به سراغ کیسه‌ی بزرگ
 می‌رود.]
 آقا سیاه [نفس راحتی می‌کشد.] آخیش! داشتم خفه می‌شدم!
 آقا سبیل ناز از جات تکون نمی‌خوری، سیاه! [به بقیه] مواظبش باشین فرار نکنه!
 آقا علفی حواس‌مون هست!
 آقا سبیل ناز [کیسه را باز می‌کند و گل سر خاله تخم طلا را بیرون می‌آورد.] این، گل سر
 شما نیست، خانم!؟

<p>[بسیار خوشحال] اِوا، چرا! دست‌تون درد نکنه که پیداش کردین! خدا رو شکر! [بقیه‌ی و سایل را هم خارج می‌کند.] این هم خورجین شما! این هم کلکسیون یونجه‌ی شما!</p>	<p>خاله تخم طلا عمو تاج طلا آقا سبیل ناز</p>
<p>[عرعری می‌کند!] خورجین نازنینم! [ماغی می‌کشد!] وای‌ی! یونجه‌هام! باورم نمی‌شه! فکر می‌کردم دیگه هیچ‌وقت پیداشون نمی‌کنم! این‌ها کجا بودن؟! [با اشاره به آقا سیاه] از این دوست دزدتون بپرسین! من دزد نیستم! پس توضیح بده ببینم این وسایل، تو لونه‌ی تو چی‌کار می‌کردن؟! هان؟! من... من... نمی‌دونم... اصلاً نمی‌دونم چی می‌گی... تو لونه‌ی من؟! بله، تو لونه‌ی جناب‌عالی! ای وای! خدا به دور! نترس، خانم، من این‌جام! من که نفهمیدم چی شد! هیچی! شما به حرف من گوش نکردین و رفتین دور تا دور مزرعه رو گشتین! آخرش هم هیچی پیدا نکردین! خوب؟! ولی من از روش خودم استفاده کردم و یواشکی تو لونه‌ی همه رو گشتم! بله؟! لونه‌های ما رو گشتی؟! ناراحت نشو، آقا عافی! من مجبور بودم! تنهارا هی که می‌شد دزد رو پیدا- کرد، همین بود! شما به چه حقی لونه‌های ما رو گشتی?! «به چه حقی?!» شما باید خیلی هم از من ممنون باشین! کاری رو که وظیفه‌ی شما بود، من انجام دادم! [گرگین خان ساکت می‌شود.] من لونه‌ها رو گشتم و گشتم تا این که به لونه‌ی این آقای دزد رسیدم... من دزد نیستم... به خدا، من دزد نیستم! ایشون می‌گن که دزد نیستن! ولی من همه‌ی این وسیله‌ها رو تو لونه‌ی ایشون پیدا کردم!</p>	<p>آقا علفی خامه خانم گرگین خان آقا سبیل ناز آقا سیاه آقا سبیل ناز آقا سیاه آقا سبیل ناز خاله تخم طلا عمو تاج طلا گرگین خان آقا سبیل ناز گرگین خان آقا سبیل ناز آقا علفی آقا سبیل ناز گرگین خان آقا سبیل ناز آقا سیاه آقا سبیل ناز</p>

[همگی در سکوت به آقا سیاه خیره شده‌اند.]

من... من...	آقا سیاه
ساکت باش! دزد بدجنس! دیگه دستت رو شده!	خامه خانم
واقعاً که! ما رو بگو که چقدر ساده‌ایم! به قول شاعر [زیر آواز می‌زند!] «ساده بودی مثل سایه... مثل شبنم رو شقایق...»	آقا علفی
[قطع می‌کند!] حالا شما خودت رو ناراحت نکن، آقا علفی، اصلاً کلاغ جماعت دستت کچه!	خامه خانم
ذات‌شون کچه، خواهر من! ذات‌شون کچه، درست بشو هم نیستن!	آقا علفی
ایشالا که «آنفلوآنزای مرغی» بگیری!	خامه خانم
و؟! خامه خانم، به «مرغ‌ها» چی کار داری؟! از خودت مایه بذار!	خاله تخم طلا
خیلی خوب بابا، ایشالا «جنون گاوی» بگیره! خوب شد؟!	خامه خانم
خواهش می‌کنم نفرین نکنین! نفرین کردن، کار قشنگی نیست!	آقا سبیل ناز
[به آقا سیاه] شیطونه می‌گه همچین بز نم تو کله‌ش که بمیره ها!	عمو تاج طلا
ولش کن، مرد! این اصلاً لیاقت نداره که شما خودت رو به‌خاطرش عصبانی کنی! [به آقا سیاه] ایشالا که ذلیل شی! بی‌چشم ورو!	خاله تخم طلا
نه، خواهر! باور کن...	آقا سیاه
بازن من حرف نمی‌زنی ها! دزد بی‌تربیت!	عمو تاج طلا
خواهش می‌کنم همگی ساکت باشید! [همه ساکت می‌شوند.] خدارو شکر که هم دزد مزرعه پیدا شد، هم وسیله‌های شما! اما نکته‌ی مهم‌تر اینیه که ما الان باید یه تصمیم بگیریم... باید یه کاری کنیم که دیگه همچین اتفاق‌هایی تو این مزرعه نیفته... درسته؟	آقا سبیل ناز
درسته!	بقیه
چی کار باید بکنیم؟!	خامه خانم
اول، در مورد این آقای دزد...	آقا سبیل ناز
من می‌گم بگشیمش!	خامه خانم
می‌خواین من با لگد بکوبم تو سرش؟!	آقا علفی
می‌خواین من با نوکم، چشم‌هاش رو در بیارم؟!	خاله تخم طلا
قربون نوکت برم، خانم، شما چرا؟! مگه من مُردهم؟!	عمو تاج طلا
نه، نه! دوستان! لازم نیست این کارها رو بکنیم!	آقا سبیل ناز
پس چی کار کنیم؟!	خامه خانم

آقا سبیل ناز
ما این کلاغِ دزد رو از مزرعه می‌ندازیم بیرون و دیگه هیچ‌وقت این‌جا
راهش نمی‌دیم!
آقا علفی
فکر بدی نیست! ولی «لگد» هم فکر خوبی بود ها!
آقا سبیل ناز
خوب... کلاغ! شنیدی که! ما تو رو از این مزرعه می‌ندازیم بیرون!
خامه خانم
نمی‌شه اول بگشیمش، بعد بندازیمش بیرون؟!
سبیل ناز
ما دیگه نمی‌خوایم هیچ‌وقت قیافه‌ی تو رو ببینیم! فهمیدی، آقای دزد؟!
آقا سیاه
من دزد نیستم...
خامه خانم
عجب پُر رویه‌ها!
آقا علفی
الآن مغزش رو داغون می‌کنم!
آقا سبیل ناز
نه! لازم نیست! الآن خودش می‌ره! می‌ره و دیگه هم هیچ‌وقت بر نمی‌گرده!
[به آقا سیاه] زود باش، کلاغ! از جلوی چشم ما دور شو و دیگه هم هیچ‌وقت
این‌جا برنگرد! [آقا سیاه بی‌حرکت است. آقا سبیل ناز فریاد می‌کشد.] می‌آو!
بجُنب دیگه!

[آقا سیاه ترسیده و فرار می‌کند.]

خاله تخم طلا
خدا عمرِ تون بده، آقا سبیل ناز! خوب حقّ این دزد بد جنس رو کفِ دستیش
گذاشتین!
آقا علفی
آره، و آلا! دمت گرم، آقا سبیل ناز!
خامه خانم
[با اشاره به گرگین خان] کاش بعضی‌ها هم یه کمی از شما یاد می‌گرفتن،
آقا سبیل ناز!
عمو تاج طلا
آخ گفتمی! ما رو ببین که مال و اموال و دار و ندارِ مون رو دستِ کی سپرده‌یم!
خاله تخم طلا
واقعاً که! [گرگین خان ساکت است و سرش را پایین انداخته است.]
خامه خانم
به روی خودش هم نمی‌آره! نگهبانِ مزرعه‌ی ما رو ببین!
آقا علفی
خجالت هم نمی‌کشه!
آقا سبیل ناز
دوستان! خواهش می‌کنم به گرگین خان بی‌احترامی نکنین! هر چی باشه، اون
تا حالا خیلی خوب از همه‌ی ما مراقبت کرده...!
خاله تخم طلا
آره... ولی اگه شما نبودین، کی مُچِ اون کلاغِ دزد رو می‌گرفت؟!
آقا علفی
درست می‌گه! گرگین خان دیگه پیر شده! دیگه نمی‌تونه نگهبانِ مزرعه باشه!
خامه خانم
آقا سبیل ناز، می‌شه شما از این به بعد، نگهبانِ مزرعه بشین؟!
آقا سبیل ناز
آخه این‌جوری که نمی‌شه! باید ببینیم نظرِ بقیه چیه!

خامه خانم

باشه! رأی می‌گیریم! [دستش را بالا می‌برد.] هر کی موافقه که آقا سبیل ناز،
به‌جای گرگین خان، نگهبان مزرعه بشه، دستش رو بیاره بالا!

[همگی، بجز گرگین خان، بلافاصله دست‌ها را بالا می‌آورند.
سکوتی کوتاه؛ گویی همه منتظرند که آقا سبیل ناز، چیزی
بگوید!]

آقا سبیل ناز

[ناگهان] خیلی خوب... باشه... من قبول می‌کنم!

[همگی، بجز گرگین خان، هورا می‌کشند و خوشحالی می‌کنند.
گرگین خان، به آرامی، «سوت»‌اش را به آقا سبیل ناز داده و
خارج می‌شود. بلافاصله بعد از خروج او، همه مشغول
رقص و آواز می‌شوند.]

همگی

تو انتخاب همه‌ای، سبیل ناز! / دوباره این مزرعه رو راه بنداز!
یه کاری کن دوباره آمن شه این‌جا! / دوباره زندگی‌مون بشه زیبا!
تویی نگهبان زرنگ و چالاک! / تو پاسبانی بده توی این خاک!
گرگین خان، طفلی، دیگه پیر و خسته‌ست! / از کار پاسبانی، باز نشسته‌ست!
تو مزرعه نمی‌مونیم در آمان / با یه نگهبان پیر و ناتوان!
تو انتخاب همه‌ای، سبیل ناز! / دوباره این مزرعه رو راه بنداز!

[صحنه‌ی سه]

[لانه‌ی روباه‌ها. آلكك و الخقه‌باز، دو روباه عراقی، شاد و
خوشحال، مشغول رقص و آواز هستند.]

الخقه‌باز

ببین کجای کاریم، ائیها الدوست!

آلكك

این دفعه‌ انقشه داره می‌گیره!

الخقه‌باز

جون «گلک»، دیگه نذار دست رو دست!

آلكك

ای بابا، تو الاغی یا که روباه؟!!

یه کم تحمّل کنی، شیر شیریم!

با الطناب تو می‌افتیم تو چاه!

وای‌ی، خدا! مُردیم از خوشی!

«مزرعه ایرانیه» رو می‌گیریم!

از خوشحالی جانمی‌شیم تو ائوست!

مو، لای درز نقشه‌مون نمی‌ره!

چرا نشستی؟! پاشو، وقت حمله‌ست!

با الطناب تو می‌افتیم تو چاه!

«مزرعه ایرانیه» رو می‌گیریم!

می‌گم، اَيْهَا الْكَلْك!؟	الْحَقَّ بَاز
چی می‌گی، اَيْهَا الْحَقَّ بَاز!؟	الْكَلْك
می‌گم، تو مطمئنی که نقشه‌مون درست‌ه!؟	الْحَقَّ بَاز
الْخِيَالْت تَخْت! نقشه‌مون، مو لای درزش نمی‌ره!	الْكَلْك
چی!؟! «مو»!؟!	الْحَقَّ بَاز
آه! چقدر تو خذگی! منظورم اِيْذِه که نقشه‌مون لا حَرْفَ لَه! یعنی حرف نداره!	الْكَلْك
تا این‌جاش که همه‌چی طبق نقشه‌مون پیش رفته...	
یعنی دیگه می‌تونیم به اون «مزرعه ایرانیه» اَلْحَمْلَه!؟!	الْحَقَّ بَاز
معلومه که می‌تونیم!	الْكَلْك
خوب، پس لِمَاذَا مُعْطَل!؟! مُعْطَل. چی هستیم!؟! بریم دیگه!	الْحَقَّ بَاز
این‌جوری که نمی‌شه، اَيْهَا الْأَحْمَق! باید یه کم دیگه اَلصَّبْر!	الْكَلْك
آخه چقدر اَلصَّبْر!؟! من دیگه نمی‌تونم صبر کنم!	الْحَقَّ بَاز
لِمَاذَا چِرا!؟!	الْكَلْك
آخه گشنه‌مه! اَلْجَوْع!	الْحَقَّ بَاز
ای خدا! آخه من از دست تو چی‌کار کنم!؟! «اَلْجَوْع! اَلْجَوْع!»... اَلْمَرَض!	الْكَلْك
آل‌کار د بخوره به اون شِکْمِت! باید صبر کنیم که «خبرچین» مون بیاد... آگه مرحله‌ی آخر نقشه‌مون هم درست انجام شده باشه، اون وقت می‌تونیم حمله رو شروع کنیم...	
تا اون موقع من از گشنگی مُردم که! اَلْمَوْت!	الْحَقَّ بَاز
نترس، نمی‌میری! تو صدتا جون داری!	الْكَلْك
حالا این «خبرچین» مون کی می‌آد؟	الْحَقَّ بَاز
دیگه باید بیداش بشه...	الْكَلْك
نکنه اَلْمُشْكَلِي چیزی پیش اومده باشه...!؟!	الْحَقَّ بَاز
اَلزَبُونُ اَلْكَاز! آگه نقشه رو من کشیده‌م، مطمئن باش که لا مُشْكَلِي پیش نمی‌آد!	الْكَلْك
می‌گم، اَيْهَا الْكَلْك، به نظرت تو اون «مزرعه ایرانیه»، چندتا اَلْمُرْغ و اَلْخُرُوس گیرمون می‌آد!؟!	الْحَقَّ بَاز
هومم! اَلزَّيَاد! اَلخِيلِي زياد!	الْكَلْك
مثلاً اَلجَقْدَر!؟!	الْحَقَّ بَاز
تا دَلِيت بخواد...! صدتا... شاید هم دویست تا...!	الْكَلْك
شاید هم هزار تا...! [ناگهان ساکت می‌شوند.]	الْحَقَّ بَاز
[سکوت را می‌شکند.] شاید! [هر دو می‌خندند.] شاید!	الْكَلْك

شاید! شاید! [کسی در می‌زند. روباه‌ها، دوباره ساکت می‌شوند.] یعنی کی
 می‌تونه باشه؟! منتظر کسی هستی؟!
 أَيْهَا الْحَقَّابِزِ!
 هان؟!
 یه کم فکر کن!
 به چی؟!
 هیچی، ولش کن، خودت رو لا اذیت! [با صدای بلند] أَلْبَابُ الْمَفْتُوحِ! در بازه،
 بیا تو!

[آقا سیبیل ناز وارد می‌شود.]

آقا سیبیل ناز! ناز اون سیبیل‌هات! تَفَضَّلْ! تَفَضَّلْ! بفر ما تو! خوش خبر
 باشی، أَيْهَا الرَّفِيقِ!
 برای شما خبرهای خوبی دارم...
 آقا سیبیل ناز
 خوب، تَكَلَّمْ! حرف بزن ببینیم! اَلشیر یا اَلرُّوباه؟!
 آقا سیبیل ناز
 و اَلآ... «شیر» ام...
 آقا سیبیل ناز
 مگه «روباه» چه شیه؟! هان؟!
 آقا سیبیل ناز
 نه، منظورم اینیه که همه‌ی دستوراتون مو به مو انجام شده و الان همه‌چی
 برای حمله‌ی شما آماده‌ست...
 آقا سیبیل ناز
 آفرین! أَحَسَنْتَ، أَيْهَا الْكُرْبَهِيْ خُوب! تعریف کن ببینیم...!
 آقا سیبیل ناز
 همون‌طور که دستور داده بودین، همه رو نسبت به هم بدین کردم، مخصوصاً
 نسبت به سگ! کلاغ رو از مزرعه انداختن بیرون، سگ هم از نگهبانی
 مزرعه برکنار شد!
 آقا سیبیل ناز
 خوب، الان نگهبان مزرعه کیه؟!
 آقا سیبیل ناز
 خود من! [روباه‌ها ناگهان زیر خنده می‌زنند.] حق هم دارین بخندین!
 آقا سیبیل ناز
 اوه، چه بهش بر هم می‌خوره!
 آقا سیبیل ناز
 اَلغیرتی! اَلغیرتی!
 آقا سیبیل ناز
 خلاصه که، فردا شب می‌تونین به مزرعه حمله کنین! دیگه سگی وجود نداره که
 آزش بترسین!
 آقا سیبیل ناز
 «وجود نداره»؟! لا سگ؟! چرا، مگه مُرده؟! اَلْمُوت؟!
 آقا سیبیل ناز
 نه، نمرده!

أَلَكَلَك	أَلَدَيْف! كاش مُرده بود! تا وقتی که اون لعذتی اون جاست، ما نمی‌تونیم حتی به اون مزرعه نزدیک بشیم!
آقا سبیل ناز	ولی از وقتی که من آبروش رو جلوی همه‌ی حیوون‌ها بُردم و مجبورش کردم استعفا بده، یعنی از کار برکنارش کردم، رفته تو لونه‌ش و در رو روی خودش قفل کرده!
أَلْحَقَّه‌باز	پس اون هم بهش بَر خورده! [می‌خندد.]
أَلَكَلَك	جَدّی؟! أَحَسَنْت، أَيُّهَا الْكُرْبَه! كَارِتِ خُوب بُوْد! أَحَسَنْت! ... أَيُّهَا الْحَقَّه‌باز!
أَلْحَقَّه‌باز	نَعَمْ، يَا أَخِي؟!
أَلَكَلَك	فردا شب، أَلْحَمْلَه می‌کنیم... خودت رو آماده کن!
أَلْحَقَّه‌باز	من یه هفته‌ست که ال‌آماده‌ی ال‌آماده‌م!
آقا سبیل ناز	هَي! قول‌تون که یادتون نرفته؟! من، هر کاری که ازم خواستین، انجام دادم!
أَلَكَلَك	نه، أَلْخِيَالَتِ رَا حَت! فردا، بعد از حمله به مزرعه، أَلْوَعْدَه وَفَا، به قول‌مون هم عمل می‌کنیم!
آقا سبیل ناز	چرا «فردا»؟! چرا همین الآن نه؟!
أَلَكَلَك	درِ نشد دیگه! «همین الآن» که لا! ما باید برای حَمَلَة الفَرْدَا، یه تضمینی داشته-باشیم یا نه؟!
آقا سبیل ناز	خیلی بدجنسی!
أَلَكَلَك	شُكْرًا، یعنی «ممنونم»، خودم می‌دونم!
آقا سبیل ناز	اقلاً بذارین ببینمشون...!
أَلَكَلَك	أَلْفَرْدَا!
آقا سبیل ناز	آخه...
أَلْحَقَّه‌باز	«آخه» نداره دیگه! مگه نشنیدی أَلَكَلَك چی گفت؟! زود باش بزن به چاک، آقای ناز!
آقا سبیل ناز	[عصبانی] اسم من «سبیل ناز»ئه، نه «ناز»!
أَلْحَقَّه‌باز	حالا هرچی!
أَلَكَلَك	حسابی مراقب أَلْأَوْضَاع باش! نمی‌خوام فردا أَلْمُشْكَلِی أَلْچِيزِی پیش بیاد!... فهمیدی، أَيُّهَا الْكُرْبَه؟!
آقا سبیل ناز	بله، فهمیدم!
أَلَكَلَك	خوش اومدی!

[آقا سبیل ناز خارج می شود. روباه ها دوباره مشغول رقص و

آواز می شوند.]

[صحنه ی چهار]

[لانه ی گرگین خان. گرگین خان، غمگین، در گوشه ای نشسته

و به یاد روزهای خوب گذشته، آوازی غمناک می خواند.]

گرگین خان	آخر که چه بی معرفتته روزگار!	دنیا به ما وفا نداره انگار!
	از آسمون با کله خوردم زمین!	شدم یه پیرمرد خونه نشین!
	من که نگهبان بدی نبودم	وجدان من راحته پیش خودم!
	شیطون اومد، آقا سیاه رو گول زد	وگرنه اون نبود اهل کار بد!
	من از کسی گلایه ای ندارم	کار رو به نیروی جدید می سپارم!

[ناگهان کسی در می زند. گرگین خان اعتنایی نمی کند.]

گرگین خان!... منم، سیاه... گرگین خان!... در رو باز کن! می دونم که توی

لونه ای!... گرگین خان!... در رو باز کن، کار خیلی مهمی باهات دارم!...

آخه او مدهی این جا، خودت رو زندونی کرده ی که چی بشه؟!... گرگین خان!

تو رو خدا، در رو باز کن!... مزرعه تو خطره!... گرگین خان!

برو پی کارت، سیاه! مگه تو رو از مزرعه بیرون نکرده ن؟!...

یواشکی اومدم، تا هم باهات حرف نزنم، نمی رم! در رو باز کن!

ببین، می آم بیرون، یه بلایی سرت می آرم ها! تو اصلاً روت می شه اسم من رو

به زبون بیاری؟! تو باعث شدی من آبروی چندین و چند سالم رو از دست بدم!

اشتباه می کنی، گرگین خان! یعنی هممون اشتباه کردین که فکر کردین

دزدی های مزرعه، کار من بوده!

یعنی می خوای بگی نبوده؟! عجب رویی داری، بابا!

در رو باز کن تا مثل آدم برات توضیح بدم! اگه قانع نشدی، هر بلایی که دلت

خواست، سرت بیار!

[گرگین خان، بالاخره در را باز می کند. آقا سیاه وارد می شود.]

گرگین خان
آقا سیاه
آمیدوارم که حرف‌ها ت واقعا ارزش شنیدن داشته باشن وگرنه...!
عصبانی نشو، دوست من! شماها همه‌تون راجع به من زود قضاوت کردین! من دزد نیستم!
پس کی دزده؟!
گرگین خان
آقا سیاه
هیچ کس!
گرگین خان
آقا سیاه
«هیچ کس»؟! یعنی چی؟!
اون دزدی ها، فقط قسمتی از یه نقشه‌ی بزرگ تر بودن! آقا سبیل ناز، همه‌ی اون وسایل رو برداشت و گذاشت تو لونه‌ی من...
خوب...؟!
گرگین خان
آقا سیاه
با این کار، هم تونست من رو از مزرعه بندازه بیرون، هم تونست شما رو بی اعتبار کنه و آبروتون رو ببره!
من از کجا بدونم که تو راست می‌گی؟!
گرگین خان
آقا سیاه
اون روز که آقا سبیل ناز، وسایل رو از توی اون کیسه بزرگه در آورد، یادته؟!
آره، یادمه... که چی؟!
گرگین خان
آقا سیاه
اون، همه‌ی وسایل گم شده رو از توی اون کیسه در آورد بجز...?
[به فکر فرومی‌رود]. بجز... بجز «پاپیون» خودش...
گرگین خان
آقا سیاه
آفرین! دقیقاً درست گفتی! خوب، هیچ فکر کرده‌ی چرا اون پاپیون گم شده، توی اون کیسه نبود؟!
نه...!
گرگین خان
آقا سیاه
معلومه! برای این که اون پاپیون اصلاً گم نشده بود! آقا سبیل ناز، همه‌ی وسایل ما رو برداشته بود و گذاشته بود توی اون کیسه که همه فکر کنن من دزدم ولی پاپیون خودش رو یادش رفته بود بذاره اون تو!
ببینم، تو اگه این‌ها رو می‌دونستی، چرا همون موقع هیچی نگفتی؟!
اولاً که همه‌ی این‌ها رو اون موقع نمی‌دونستم، بعداً فهمیدم! بعدش هم، من برای حرف هام مدرکی نداشتم! تازه، حیوون‌های مزرعه هم اون قدر عصبانی بودن که اصلاً نمی‌شد باهاشون حرف زد!
خوب...؟! بگیرم که تو راست بگی، آقا سبیل ناز برای چی باید همچین کاری بکنه؟! مگه تو و آقا سبیل ناز مشکلی با هم داشتین؟!
گرگین خان
آقا سیاه
نه، اون با من مشکلی نداشت، در واقع، اصل نقشه‌ش این بود که آبروی شما رو به عنوان نگهبان مزرعه ببره و خودش بشه نگهبان مزرعه!

گرگین خان که چی بشه؟!
آقا سیاه که بتونه قسمت آخر نقشه‌ش رو عملی کنه...!
گرگین خان کدوم نقشه؟!
آقا سیاه خوب گوش کن، گرگین خان! زیاد فرصت نداریم! دوتا روباه بدجنس از
اونور سیم خاردارها می‌خوان به این مزرعه حمله کنن!
گرگین خان چی؟! کی؟! کی می‌خوان حمله کنن؟! تو از کجا می‌دونی؟!
آقا سیاه از وقتی که آقا سیبیل ناز، من رو از مزرعه انداخت بیرون، من همه‌ی و قتم
رو گذاشتم برای مراقبت از اون! همه‌ی کارها و حرف‌ها و رفت و اومده‌اش
رو زیر نظر گرفتم تا این که...
گرگین خان تا این که چی؟!
آقا سیاه تا این که فهمیدم با اون روباه‌های بدجنس اونور مرز رابطه داره و در واقع،
خبرچین اون هاست...
گرگین خان روباه‌های عراقی؟! نه!... نه!...
آقا سیاه چرا! متأسفانه این موضوع، حقیقت داره! اون مُدام می‌ره پیش اون‌ها و
براشون خبر می‌بره... خبرهای مزرعه رو... مخصوصاً از وقتی که خودش
نگهبان مزرعه شده، کارش راحت‌تر هم شده! چون دیگه هیچ‌کس بهش
شک نمی‌کنه! البته بجز من!
گرگین خان عجب...! فکر می‌کنی کی می‌خوان حمله کنن؟!
آقا سیاه نمی‌دونم! ولی احتمالاً همین امروز و فردا حمله می‌کنن چون می‌دونن که شما
خودت رو تو لونه‌ت زندانی کرده‌ی و نمی‌خوان این فرصت رو از دست بدن!
چون اگه شما حاضر و آماده باشی، جُرأت حمله کردن ندارن!
گرگین خان گفتی این روباه‌ها، چندتای؟!
آقا سیاه دوتان...
گرگین خان [کمی فکر می‌کند.] باشه... بذار بیان! درسی بهشون می‌دیم که هیچ‌وقت
یادشون نره!... فقط اول باید بفهمیم که کی می‌خوان حمله کنن...!
آقا سیاه دقیقاً!
گرگین خان پس بزن بریم سراغ آقا سیبیل ناز!
آقا سیاه اول شما بفرمایین!

[گرگین خان و آقا سیاه خارج می‌شوند.]

[صحنه‌ی پنج]

[لانه‌ی آقا سبیل ناز. آقا سبیل ناز، شمعی روشن کرده و

مشغول دعا خواندن است.]

آقا سبیل ناز	ما رو ببخش، خدایا!	نکن تو ما رو رسوا!
	به خاطر بدی هام	شدهم پیشیت رو سیاه!
	خدایا، بگذر از ما!	که خیلی شرمنده‌ایم!
	ببین که از خجالت	چندتا سبیل کنده‌ایم!
	ما ذات‌مون که بد نیست	چاره نبود جز این کار
	اون دوتا روباه پست	گذاشتتم تو فشار!
	اگه تو، ای خداوند	بگذری از جرم من
	شاید تمام دوست هام	یه روز من رو ببخشن!

[گرگین خان و آقا سیاه وارد می‌شوند. سکوت کوتاه]

آقا سیاه	سلام، آقا سبیل ناز! چی کار داری می‌کنی؟!
آقا سبیل ناز	می‌بینی که! دارم دعا می‌خونم...
آقا سیاه	ا...؟! مگه تو دعا هم بلدی بخونی؟!
آقا سبیل ناز	چرا بلد نباشم؟!
گرگین خان	ببینم، از وقتی که نگهبان مزرعه شده‌ی، در خونهت رو باز می‌ذاری؟!
آقا سبیل ناز	نه، گرگین خان! در خونه‌م رو باز می‌ذارم چون چیزی برای از دست دادن ندارم!
گرگین خان	خودت رو به موش‌مردگی نزن! ما همه‌چی رو می‌دونیم... از داستان دزدی‌ها و تهمت‌ی که به آقا سیاه زدی تا رابطه‌ت با اون روباه‌های بدجنس...
آقا سبیل ناز	[جانمی‌خورد؛ بسیار غمگین است.] می‌دونستم که دیر یا زود می‌فهمین!
آقا سیاه	بفرما! نگفتم؟! اعتراف کرد!
گرگین خان	چطور تونستی این کار رو با ما بکنی، سبیل ناز؟! ما همه دوست‌های تو بودیم!
آقا سبیل ناز	شرمندهم... ولی چاره‌ی دیگه‌ای نداشتم!
آقا سیاه	خجالت هم نمی‌کشه! بگو ببینم، اون روباه‌ها چه وعده‌هایی بهت دادن؟!
آقا سبیل ناز	شما متوجه نیستین! کار من، خراب‌تر از این حرف‌هاست!

گرگین خان
آقا سبیل ناز
آقا سیاه
آقا سبیل ناز
گرگین خان
آقا سبیل ناز
گرگین خان
آقا سبیل ناز
آقا سیاه
آقا سبیل ناز
آقا سیاه
گرگین خان
آقا سبیل ناز
گرگین خان
آقا سیاه
گرگین خان
آقا سیاه
گرگین خان
آقا سیاه

یعنی چی؟!
من مجبورم که با اون روباه‌ها همکاری کنم!
مجبوری؟!
آره، مجبورم!
چرا؟!
چون که... چون که اون‌ها زن و بچه‌ها رو دزدیدن و گروگان گرفتند...!
چی؟!
اون‌ها زن و بچه‌ها رو گول زدن و کشیدن اون‌ور سیم خاردارها و بعد هم دزدیدن شون! بعدش هم به من گفتن که اگه باهاشون همکاری نکنم و براشون خبرچینی نکنم، زن و بچه‌ها رو می‌کشند! گفتن اگر می‌خوام زن و بچه‌ها آزاد بشن، باید کمک‌شون کنم که به مزرعه حمله کنن!
یعنی الان زن و بچه‌ها پیش اون روباه‌ها؟!
آره...
دروغ می‌گی! چند روز پیش که ازت پرسیدم خائمت کجاست، گفتی که با «آقا سبیلک» رفتن مسافرت...!
نه، دروغ نمی‌گم، اون موقع دروغ گفتم! مجبور بودم! آخه مگه می‌شه خانم من بیره مسافرت ولی با هیچ‌کس خداحافظی نکنه؟! [سکوت کوتاه]
خوب حالا باید چی‌کار کنیم؟!
اگه نذارین به مزرعه حمله کنن، اون روباه‌های بدجنس، زن و بچه‌ها رو می‌کشند!
غلط می‌کنن! مگه ما می‌ذاریم؟! کاش از اولش به ما اعتماد می‌کردی و همه‌چی رو به ما می‌گفتی... اما هنوز هم دیر نشده... کی می‌خوان حمله کنن?!
همین امشب...
«امشب»؟! پس باید بجنبیم و همه رو جمع کنیم...!
من می‌رم خبرشون کنم...
نه، صبر کن، آقا سیاه! من یه فکری دارم... تو لونه‌ی اون روباه‌ها رو بلدی، مگه نه?!
آره، بلدم... یه بار، آقا سبیل ناز رو تا اون‌جا تعقیب کردم!
هر دو تاتون خوب گوش کنین... نقشه اینه...

آقا علفی خیلی هم دیره! شاعر می‌گه [زیر آواز می‌زند!] «دیر او مدی، خیلی دیره!... جای دیگه دل اسیره!... حرف‌های قشنگت اصلاً... توی گوش دل نمی‌ره!»

گرگین خان خیلی خوب دیگه، کافیه! آقا علفی! خامه خانم! لطفاً مهمون‌های عزیزمون رو ببرین به محلّ «پذیرایی»!

خاله تخم طلا نمی‌شه همین‌جا از شون پذیرایی کنین؟! نه، خواهر! دیدن صحنه‌های «پذیرایی» برای شما خوب نیست!

گرگین خان چیزه... اَيُّهَا السَّكِّ! ما اصلاً اَلْپَذِيرَايِي نمی‌خوایم! یعنی مزاحم نمی‌شیم اصلاً! آخه، ما که اَلْعَرَبِيه نیستیم!

خامه خانم غریبه نیستین؟! نکنه فامیلیم؟! گرگین خان [به اَلْحَقُّه باز] اختیار دارین! این چه حرفیه! اصلاً از این حرف‌ها نزنین که ناراحت می‌شم! ایرانی‌ها به مهمون‌نوازی معروف‌آن!

[آقا علفی و خامه خانم، روباه‌ها را به بیرون هل می‌دهند.]

آقا علفی یا‌آ! راه بیفتین!

خامه خانم بْجُنْبِين، بابا! بْجُنْبِين! زودتر بریم پذیرایی رو انجام بدیم، من خیلی خوابم- می‌آد!

اَلْكَلْك بد می‌بینی، اَيُّهَا الْكُرْبِه!

اَلْحَقُّه باز زن و بچه‌ت رو مُرده بدون، اَيُّهَا الْخَبْرَچِين! اَلْمُوت!

آقا سبیل ناز من «خبرچین» نیستم!

گرگین خان بَبْرِين شون!

[آقا علفی، خامه خانم و روباه‌ها خارج می‌شوند. آقا سبیل ناز ناراحت است.]

گرگین خان غصّه نخور، آقا سبیل ناز! سبیل ناز خانم و آقا سبیلک هیچ بلایی سرِ شون نمی‌آد!

آقا سبیل ناز من نمی‌خواستم «خبرچین». اون روباه‌ها باشم...

گرگین خان تو یکی از مایی، آقا سبیل ناز! ما یه خانواده‌ایم... تا وقتی که با هم دوست و متحد باشیم، هیچ روباه‌ی جُرأتِ حمله کردن به ما رو پیدا نمی‌کنه!

عمو تاج طلا آفرین به ما!

صدای آقا سبیلک [از بیرون] بابا! بابا!

آقا سبیل ناز

این، صدای سبیلکِ منه!

[سبیل ناز خانم، آقا سبیلک و آقا سیاه وارد می‌شوند.]

آقا سیاه ما او مدیم!
آقا سبیلک بابا! بابا!
آقا سبیل ناز جانِ بابا؟! بیا، عزیزم! بیا بغلم! [آقا سبیلک را در آغوش می‌گیرد.]
سبیل ناز خانم سلام! سلام به همگی!
گرگین خان سلام، سبیل ناز خانم! ما حسابی نگران تون بودیم...
سبیل ناز خانم این چند روزه خیلی باعث دردِ سرتون شدیم... می‌دونم... واقعاً باید ما رو
 ببخشین...!
آقا سبیل ناز تو خوبی، خانم؟!
سبیل ناز خانم حالا که تو رو می‌بینم، آره، خوب!
آقا سبیل ناز دیگه نمی‌ذارم حتی یه لحظه از جلوی چشم دور شی!
خاله تخم طلا ببین، مرد! یاد بگیر!
عمو تاج طلا داشتیم، خانم؟! ما که درست مخلص شماییم که! [می‌خندند.]
گرگین خان کارت حرف نداشت، آقا سیاه! تو جونِ همه‌ی ما رو نجات دادی!
آقا سیاه وظیفه‌م بود...
آقا سبیل ناز [دستش را به طرف آقا سیاه دراز می‌کند.] من رو می‌بخشی، آقا سیاه؟!
آقا سیاه [با او دست می‌دهد.] خدا ببخشه، آقا سبیل ناز! خدارو شکر که همه‌چی به-
 خیر و خوشی تموم شد!
آقا سبیل ناز آره... ولی من داشتم همه‌چی رو خراب می‌کردم...
گرگین خان از این به بعد، دیگه می‌دونیم که می‌تونیم روی هم‌دیگه حساب کنیم...
آقا سیاه به این می‌گن «اتحاد»...
عمو تاج طلا تو همه‌ی سختی‌ها و مشکلات کنار هم می‌مونیم و به هم کمک می‌کنیم...
آقا سبیل ناز از همه‌تون ممنونم... ممنونم... من، خونواده‌م رو از شما دارم...
گرگین خان ما رو هم خونواده‌ی خودت بدون...!
آقا سبیل ناز به چشم، گرگین خان! به چشم!

[ناگهان، صدای زوزه مانند روباه‌ها از بیرون به گوش-

می‌رسد!]

گرگین خان

آقا سیاه

آقا سیبک

اوه، اوه! فکر کنم آقا علفی و خامه خانم، «پذیرایی» رو شروع کردن!

پس خدا به اون روباه‌های بدبخت رحم کنه!

هر چقدر کتک بخورن، حق‌شونه! اَلْبَدِجِنْسِ هَايِ الْحُقَّابِز!

[همگی می‌خندند.]

همگی

زندگی مثل امتحان می‌مونه!

هر اتفاقی، درسه و نشونه!

قبولی توی امتحان خدا

حسابی سخته توی این زمونه!

کسی قبوله که تو اوج سختی

دوری کنه از کلک و خیانت!

ارزش اعتماد رو خوب بدونه

کم نذاره تو دوستی و رفاقت!

آخر قصه‌ها همیشه خوبه

واسه کسی که درس آزش بگیره!

دروغ و بدجنسی همیشه رُسواست!

خوبی می‌مونه و بدی می‌میره!

[پایان.]